

« پر سوم »
رمزگشایے و نمادسازی



دکتر ہوشنگ طالع



انتشارات آرمان خواه

تهران، تابستان ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰

بها: ۱۰۰۰۰۰ تومان

نوشتاری منسوب به استاد ارجمند هوشنگ ابتهاج (هـ الف. سایه) در باره‌ی « پر سوم » در فضای مجازی منتشر شد که نشانِ سرمستی از خم‌خانه‌ی تاریخ و فرهنگ ایران زمین، همراه با سیراب شدن از سرچشمه‌های عرفانِ نابِ ایرانی است ، سخت دل مرا که خود چندی « در این بادیه » شتافته بود ، زیر تاثیر باریکیِ اندیشه‌ی نگارنده قرار داد که به راستی نمایش حدیث « مو » است و « پیچش مو » .

از هزار و اندی سال که از سرایش شاهنامه‌ی فردوسی می‌گذرد، بسیار بسیار مردمان داستان زال و سی مرغ را خوانده‌اند، «نقالان» آن را نقل‌ها کرده‌اند، پژوهندگان و شاهنامه‌شناسان، به پژوهش در آن پرداخته‌اند؛ اما هیچ‌کدام « پرسوم» را ندیدند تا به چشم نویسنده‌ی نوشتارِ منسوب به استاد هوشنگ ابتهاج آمد : چه افتخاری برای نویسنده و چه مایه‌ی سرور و شادمانی برای شاهنامه‌خوانان ، شاهنامه‌دوستان و شاهنامه‌پژوهان .

اما چرا « سه پر » ؟ . در شاهنامه‌ی فردوسی در زادن رستم و درد کشیدن بسیار رودابه برای زایش رستم و آگاه شدن زال ، می‌خوانیم :

چوزان پر سی مرغ ش آمد به یاد بخندید و سین دخت را مژده داد
یکی مجمر آورد و آتش فروخت و ز آن پر سی مرغ ، لختی به سوخت

(به کوشش استاد دکتر جلالی مطلق)

سی مرغ پس از دادن دستورهای لازم در باره‌ی زایش رستم :

...یکی پر ز بازو بکند فگند و به پرواز شد بلند



هنگامی که رستم از نبرد با اسفندیار بر اثر زخم‌های بسیار، باز می‌ماند و رخس نیز زخمی می‌گردد، برای بار دوم، زال:

به مجسم یکی آتشی بفروخت بر آتش از آن پرش، لختی به سوخت

(به کوشش استاد دکتر علی اکبر نقی پور)

پس از آمدن سی مرغ و درمان و رستم و رخس، سی مرغ به زال می‌گوید:

یکی پر من [پر سوم] تر بگردان به شیر بمال اندر آن خستگی‌های تیر

اما باید این نکته‌ی بسیار مهم و بنیادین را یادآور گردم که برخی داستان‌های شاهنامه که به ظاهر «با عقل هم‌خوانی ندارند»، از راه رمز بازگو گردیده‌اند. در شاهنامه نیز آمده است:

تو این را دروغ و فسانه‌مدان

از او هرچه اندر خورد با خرد دگر بر ره رمز معنی برد

در شاهنامه از سیمرغ و یا همان «پزشک» همگان در قالب رمز، سخن بسیار است: در پروراندن زال، زادن رستم فرزند زال از رودابه و نیز درمان رستم و رخس در نبرد با اسفندیار. البته باید دانست که نه تنها در این باره؛ بل در بسیاری موارد دیگر، سخن در شاهنامه به رمز است.

داستان زال و سی مرغ نیز از داستان‌هایی است که نیاز به رمزگشایی دارد. باید کلید رمز را به چنگ آوریم و با آن از این داستان، رمزگشایی کنیم. کلید رمز داستان زال و سی مرغ در بند ۱۷ رشن‌یشت، قرار دارد.

در اوستا در رشن‌یشت - بند ۱۷، با روشنی کامل به سی مرغ و خویش‌کاری (وظیفه) سی مرغ و جایگاه او؛ (البته در قالب رمز)، اشاره می‌گردد. سی مرغ (پزشک همگان) بر بالای درختی آشیان دارد که در بر دارنده‌ی همه‌ی گیاهان دارویی و درمان‌بخش است و پزشک همگان می‌باشد:^۲

ای رشن‌اشون:

اگر تو بر بالای درختی باشی که آشیانه‌ی سی مرغ در آن

است و در میان دریای فراخ کورت بریاست - درختی که در
بردارنده‌ی داروهای نیک و داروهای کارگر است و پزشک
همگان خوانندش .

در دنباله‌ی آن می خوانیم: ^۲

و این درختی است که بذر همه‌ی گیاهان در آن نهاده شده است.

در باور ایرانیان کهن ، در سه هزاره‌ی دوم از گاه‌شمار ۱۲ هزارسالی ، پس از بی‌هوش شدن
اهریمن ، اورمزد آفرینش گیتی را آغاز می‌کند و در شش‌گانه (شش گاهان بار) ، آسمان ،
آب ، خاک ، گیاه ، جانور و سرانجام انسان را می‌افریند . در آفرینش گیاهان آمده است: ^۴

پیش‌نمونه‌ی گیاه ، گیاهی است به صورت یک شاخه ، در
برگیرنده‌ی همه‌ی گیاهان عالم .

چنان‌که اشاره شد ، این معنا در رشن یشت - بند ۱۷ ، آشکارا به چشم می‌خورد . از سوی
دیگر در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی توسی ، در باره‌ی جایگاه سی مرغ آمده است: ^۵

همان جای دیدند کوهی سیاه گرفته سرش راه بر چرخ و ماه

و بر چکاد این کوه و بر فراز درخت تناوری ، آشیان سی مرغ است: ^۶

درختی گشن شاخ ، بر شاخ کوه ز انبوه شاخش ، ستاره ستوه

هم‌چنین در گرشاسب‌نامه‌ی اسدی توسی نیز بدین معنی که سی مرغ بر فراز درختی آشیانه
دارد که همه‌ی گیاهان دارویی و نیک را در بر دارد ، این‌گونه اشاره رفته است: ^۷

چو باغی روان در هوا سرنگون شکفته درختان در او ، گونه‌گون

در این جا نیز سخن بر سر همان درختی است که «در بر دارنده‌ی همه‌ی داروهای نیک و
داروهای درمان‌بخش است» .

در گرشاسب‌نامه ، دو نماد «کوه» و «درخت» (پزشک یا پزشک همگان) به چشم
می‌خورند که به مانند رشن یشت ، گرداگرد آن را دریا فرا گرفته است .

هم‌چنین در بهرام یشت در کرده‌ی سیزدهم - بندهای ۳۵ و ۳۶ ، از توان‌مندی‌های سی مرغ

سخن رفته است: ^۸



۳۵

آن‌گاه اهورامزدا گفت : پری از مرغ وارغنی بزرگ شه‌پر
بحوی و آن را بر تن خود بیسار و بدان پر [جادوی] دشمن
را ناچیز کن

۳۶

کسی که استخوان یا پری از این مرغ دلیر با خود داشته
باشد ، هیچ مرد توانایی او را از جای بدر نتواند برد و نتواند
کشت .
آن پرموگان مرغ ، بدان کسی پناه دهد و بزرگواری و فر
بسیار بخشد .

هم چنین در کرده‌ی پانزدهم - بند ۴۱ از بهرام یشت می‌خوانیم:^۹

... بشود که پیروزی و فر [بهرام] این خانه و گله‌گاو را فرا
گیرد ؛ همان سان که سی‌مرغ و ابر بارور ، کوه‌ها را فرا گیرد .

سی‌مرغ (یا پزشک‌همگان یا نماد دارو و درمان) در زبان اوستایی «سین» یا «مرغوسین» و
در زبان پهلوی «سین‌مورو» است «مورو» در زبان پهلوی برابر مرغ در اوستاست و
«مرغ» در زبان فارسی . بدین سان «سین‌مورو» پهلوی به سی‌مرغ (سی کوتاه شده‌ی
سین) در زبان فارسی درآمده است که آن را سی‌رنگ نیز می‌نامند .

استاد دکتر ذبیح‌الله صفا به درستی اشاره می‌فرماید:^{۱۰}

وجود درخت هرویسپ‌تخمه یا درخت سن که همه‌ی داروها
و گیاه‌ها از آن پدید می‌آید ، لابد در ایجاد این فکر که سی‌مرغ
پزشک چیره دستی بود و دو بار (برای رودابه و رستم)
داروهای موثر دارد ، دخالتی دارد ...
سی‌مرغ در شاه‌نامه و اوستا و ادبیات پهلوی موجودی
خارق‌العاده و عجیب است و در شاه‌نامه او را همواره چون
یکی از عاقل‌ترین افراد آدمی صاحب فکر و تدبیر می‌یابیم .

در برهان قاطع در باره‌ی سی‌مرغ آمده است:^{۱۱}

سی‌مرغ به معنای حکیمی است که زال در خدمت او ، کسب
کمال کرد

در فروردین یشت - بند ۱۲۶ از خاندانی به نام «سین» یاد می‌شود . مادر رودابه همسر زال

«سین دخت» یا «پزشک دخت» نام دارد و ابن سینا، نه پدرش و نه نیایش نام «سینا» داشت؛ بلکه «سینا» اشاره به «سن» به معنای پزشک است و باید این چنین باشد، نام سی نوهه پزشک افسانه‌ای سرزمین مصر.

شیخ عطار، منظومه‌ی عارفانه‌ی منطق‌الطیر را بر پایه‌ی برداشت ویژه‌ی خود از «سی مرغ» به گونه‌ی «۳۰ مرغ» سروده است؛ در حالی که سی مرغ، نه یک مرغ بود و نه ۳۰ مرغ. در برابر، شیخ شهاب‌الدین سهروردی یا روغن چراغِ عرفان ایرانی، در ساله‌ی «عقل سرخ» به رمزشکافی از داستان سی مرغ و زال، دست یازیده است. شیخ شهاب‌الدین سهروردی به مانند اوستا، آشیان سی مرغ را بر فراز کوهی بلند (کوه قاف) و بر روی درختی (درخت طوبی) می‌داند: ^{۱۲}

درخت طوبی، درختی عظیم است و هر کس به بهشت رود، آن
درخت در بهشت ببیند و در میان آن یازده کوه که شرح دادیم
کوهیست [کوه قاف] او در آن کوهست.

درخت طوبی که شیخ شهاب‌الدین سهروردی آن را به ما می‌نماید، چونان درخت سروی است که به گفته‌ی شاه‌نامه، اشو زرتشت آن را از بهشت آورده بود: ^{۱۳}

یکی سرو آزاد بود از بهشت به پیش در آذر اندر بکشست ...
چراکش نخوانی نهال بهشت که چون سرو کشمر، به گیتی که کشت ...
فرستاد هر سو به گیتی پیام که چون سرو کشمر، به گیتی کدام
ز مینو فرستاد، زی من خدای مرا گفت: این جا به مینو در آی ...
بهشتیش خوان، ارندانی همی چرا سرو کشمرش خوانی همی

شیخ اشراق در دنباله‌ی سخن در باره‌ی درخت طوبی می‌افزایند: ^{۱۴}

... هر میوه که در جهان بینی، بر آن درختست و این میوه‌ها که
پیش تست همه از ثمره‌ی اوست. اگر، نه آن درخت بودی،
هر گز پیش تو نه میوه بودی و درخت و نه ریاحین و نه نبات ...
سی مرغ آشیانه بر سر طوبی دارد.



این برداشت ، با نوشتار رشن‌بشت ، هم‌خوانی بسیار دارد و نیز اشاره دارد به آفرینش گیاه در گاه چهارم آفرینش مادی که «پیش‌نمونه‌ی گیاهی است به صورت یک شاخه در بر گیرنده‌ی همه‌ی گیاهان عالم».

شیخ شهاب‌الدین سهروردی ، با اشاره به سی مرغ در نقش پزشک همگان، می‌فرماید:^{۱۵}

پیر را گفتم: شنیدم که زال را سی مرغ پرورد ورستم، اسفندیار را به یاری سی مرغ بکشت . پیر گفت: بلی درست است . گفتم: چگونه بود. گفت: چون زال از مادر در وجود آمد ، رنگ موی و رنگ روی سپید داشت . پدرش سام بفرمود که وی را به صحرا اندازند و مادرش نیز از وضع حمل وی رنجیده بود [و] چون بدید که پسر کریمه‌لقاست ، هم بدان رضا داد [و] زال را به صحرا انداخت . فصل زمستان بود و سرما کس را گمان نبود که یک زمان زنده ماند . چون روزی چند برین برآمد ، مادرش از آسیب فارغ گشت ، شفقت فرزندش در دل آمد [و باخود] گفت: یک‌باری به صحرا شوم و حال فرزند ببینم . چون به صحرا شد ، فرزند را دید زنده [است] و سی مرغ [پزشک همگان] وی را زیر پر گرفته .

در دنباله ، شیخ شهاب‌الدین سهروردی می‌فرماید:^{۱۶}

پیر را گفتم: آن چه سر بوده است؟ پیر گفت: من این حال از سی مرغ پرسیدم . سی مرغ گفت: زال در نظر طوبی [درخت در بر دارنده‌ی همه داروها] به دنیا آمد و ما [پزشک همگان] نگذاشتیم هلاک شود .

درباره‌ی نبرد رستم و اسفندیار نیز شیخ شهاب‌الدین سهروردی به رمز‌گشایی از این داستان می‌پردازد و برداشت خود از نشستن تیر رستم بر چشم اسفندیار را این‌گونه بازگو می‌کند:^{۱۷}

گفتم: حال اسفندیار؟ گفت: چنان بود که رستم از اسفندیار عاجز ماند و از خستگی [زخم] سوی خانه رفت . پدرش زال پیشی سی مرغ [پزشک همگان] تضرع‌ها [کرد] ... و در سی مرغ آن خاصیت است که اگر آینه‌ها یا مثل آن برابر سی مرغ بدارند ، هر دیده که در آن آینه بنگرد ، خیره شود . زال ، جوشنی از آهن بساخت ، چنانکه جمله مصقول [صیقل داده] بود و در رستم پوشانید و خودی مصقول بر سرش نهاد و آینه‌های مصقول بر اسبش بست . آن‌گه رستم را از برابر سی مرغ به میدان فرستاد . اسفندیار را لازم بود در

بیش رستم آمدن . چون نزدیک رسید ، پرتوی سی مرغ بر جوشن و آینه‌ها افتاد . از جوشن و آینه ، عکس بر دیده‌ی اسفندیار آمد . چشمش خیره شد و هیچ نمی‌دید. توهم کرد و پنداشت که زخمی بر هر دو چشم رسید؛ زیرا که دگران بدیده بود . از اسب در افتاد و به دست رستم هلاک شد . پنداری آن دوباره گز که حکایت کنند، دو پر سی مرغ بود .

در زمان دون کیشوت نوشته‌ی سروانتس نیز با همین داستان آینه‌ها روبرو می‌گردیم که به نظر می‌رسد به احتمال زیاد، گفتار «سروانتس» در باره‌ی نقش آینه، بر گرفته از نوشته‌ی شیخ شهاب الدین سهروردی است؛ اما بدون اشاره به بن‌بشت .

در دنباله‌ی گفت‌ووشنود، شیخ شهاب الدین سهروردی، از پیر می‌پرسند:^{۱۸}

گویی درجهان همان یک سی مرغ بوده است ؟ گفت : آنک نداند ، چنین پندارد و گرنه هر زمان ، سی مرغی از درخت طوبی به زمین آید و این که در زمین بود ، منعدم گردد ...

هم‌چنین شیخ شهاب‌الدین سهروردی در رساله‌ی «صفیر سی مرغ» می‌گویند:^{۱۹}

هر آن هدهد که در فصل بهار به ترک آشیان خود بگوید و به منقار خود، پروبال خود بر کند و قصد کوه قاف کند، سایه‌ی قاف بر او افتد به مقدار هزار سال این زمان - و این هزار سال در تقویم اهل حقیقت، یک صبح‌دم است از شروق لاهوت اعظم - و در این مدت، سی مرغ شود که صفیر او خفتگان را بیدار کند و نشیمن او در کوه قاف است ...

شیخ شهاب‌الدین در دنباله‌ی نوشتار، به نقش سی مرغ به عنوان پزشک اشاره می‌کند و می‌گویند:^{۲۰}

و بیماری که در ورطه‌ی استسقا و دق گرفتارند ، سایه‌ی او علاج ایشان است و مرض را سود دارد ...

(استسقا بیماری که بر اثر آن بیمار تشنگی زیاد دارد و آب بسیار می‌نوشد / فرهنگ فارسی محمد معین).

وی در دنباله می‌افزایند:^{۲۱}

و این سی مرغ ، پرواز کند ، بی جنبش و ببرد ، بی‌پر و نزدیک شود، بی قطع اماکن ... در شروق است آشیان او و مغرب ، از او خالی نیست ... غذای او ، آتش است ...

شیخ اشراق ، با برداشت از بهرام‌بشت ، پر سی مرغ را دارای ویژگی‌هایی می‌داند. از این‌رو،



می‌گویند: ۲۲

هر که پری از آن او بر پهلوئی راست بندد و بر آتش گذرد ،
از حرق [آتش] ایمن گردد ...

سخن گفتن «سی مرغ» و به پیروی آن ، از زبان دگر مرغان که سرچشمه گرفته از سی مرغ شاهنامه است ، در آثار بسیار و به ویژه در نوشته‌ها و سروده‌های عارفان در تاریخ ایران نو (دوران اسلامی) به چشم می‌خورد که در بیش تر آن‌ها ، سی مرغ دارای نقش اصلی است . این آثار ، سوا از آنانی که در باره‌شان سخن گفته شد ، عبارتند از :

منطق الطیر سنایی ، منطق الطیر خاقانی ، رساله الطیر ابن سینا ، رساله‌ی الطیر احمد غزالی ، داستان مرغان به روایت ابوالرجا چاچی ، عین القضاة و سی مرغ ، رساله‌ی الطیور نجم‌الدین رازی ، پرندگان عزیزالدین مقدسی ، سی مرغ در نزهت نامه علایی و سی مرغ در روایت بحر الفوائد .

اما باید به آگاهی برسایم که «پرسوم» پر ققنوس بود که سی مرغ به زال داد . شیخ اشراق ، به درستی به این معنا اشاره دارند :

و این سی مرغ ، پرواز کند ، بی جنبش و بپرد ، بی پر و نزدیک شود ، بی قطع اماکن ... در شرق است آشیان او و مغرب ، از او خالی نیست ... غذای او ، آتش است [مرغ آتشخوار یا ققنوس] ...

هم‌چنین «پیر» در برابر پرسش شیخ شهاب‌الدین می‌فرماید :

گویی در جهان همان یک سی مرغ بوده است ؟ گفت : آنک نداند ، چنین پندارد و گرنه هر زمان ، سی مرغی از درخت طوبی به زمین آید و این که در زمین بود ، منعدم گردد ...

پس ، افزون بر آن که «پرسوم» ، پر ققنوس است که چون به آتش کشیم ، دوباره از خاکستر خود بر می‌خیزد ، «هر زمان [که] سی مرغی از درخت طوبی به زمین آید» ، پره‌های نوی برای ما دارد .

در سال ۱۴۳۸ پیش از میلاد مسیح (۲۰۵۹ سال پیش از هجرت پیامبر از مکه به مدینه /

۳۳۰ میلاد زرتشت) نخستین دین - دولت زرتشتی فرو پاشید و در این راستا وحدت فلات ایران از هم گسیخت. بن‌نیشتهای ما در این باره خاموش اند و تنها اشاره بدان دارند که روز چون شب شد و پایه‌های دین و دولت لرزید.

آوار چنان سهمگین بود که ملت ما سال‌ها، «پر سوم» را فراموش کرده بود و یا جایگاه «آتش مقدس جاودان ایران زمین» را از یاد برده بود تا آن‌پر را به آتش کشد. سرانجام پس از گذشت ۸۰۵ سال توانست پر را بیابد و بر آتش مقدس جاودان ایران زمین نهد تا در سال ۶۳۳ پیش از میلاد مسیح (۱۲۵۴ پ ه پ) به دست کی‌اکسار (هوخستره یا پادشاه نیک)، وحدت فلات ایران را بازسازی کند و دوباره شاهنشاهی ایران را بر پا سازد و در این راستا با به هم پیوستن همه‌ی سرزمین‌های ایرانی‌نشین و همه‌ی مردمان ایرانی‌تبار، توانست دگر باره به «پان ایرانیسم» تجسم بخشد.

اما جهان پیرامون فلات ایران، آغشته به خون بود؛ مردمان را به بردگی می‌بردند و در بازار برده‌فروشان چونان «کالا» به فروش می‌رسانیدند (سپس‌تر در یونان، به اصطلاح فیلسوفان چونان افلاتون و ارسطو، برای برده‌داری پایه‌های دروغین فلسفی خلق کردند) خانه‌های مردمان را خراب می‌کردند و شهرها را پس از خرابی برای نابودی کامل به روان آب‌هامی سپردند. هر شهر و دیاری، بیدادگری باستم فرمان می‌راند، می‌کشت، می‌سوخت و به بردگی می‌کشاند؛ با «بردگی انسان» حکومت برپا می‌کردند و با «بردگی»، حیات حکومت را پی می‌گرفتند. «بردگی» فخر و مایه‌ی ایجاد و ماندگاری حکومت‌ها بود. از آشور و بابل گرفته تا مصر و یونان و روم و چین، در دوران کهن و باستان تا اروپا و آمریکا و ...

این چنین بود که هر یک، خدایی از چوب و سنگ و گل ساخته بودند و آن را در بت‌خانه‌ای جای داده بودند؛ هر هنگام که اراده می‌کردند به نام او، دست به تجاوز و کشتار و بردگی می‌گشودند.

آشور نصیر بال پادشاه آشور نیز به فرمان این خدایان چوبین یا سنگین و گلین در ۸۸۴ سال



پیش از میلاد مسیح (۱۵۰۵ سال پیش از هجرت) ، دست به تجاوز و قتل و کشتار و اشغال سرزمین‌های دیگران زد. وی با افتخار بسیار در سنگ‌نوشته‌ای که از خود به جای گذارده است ، اعلام می‌دارد: ^{۲۳}

... به فرمان آشور و ایشتار خدایان بزرگ و حامیان من ...
 ششصد هزار از لشگر دشمن را بدون ملاحظه سربریدم و
 سه هزار تن از اسیران آنان را زنده زنده در آتش سوزاندم ...
 فرمان‌روای شهر را به دست خود پوست‌کندم و پوستش را به
 دیوار شهر آویختم ...
 بسیاری را در آتش ، کباب کردم و دست و گوش و بینی
 بسیاری را بریدم . هزاران چشم از کاسه و هزاران زبان از
 دهان بیرون کشیدم و سرهای بریده را از درختان شهر
 آویختم ...

۱۹۵ سال پس از آشور نصیربال ، سناخ‌ریب (۶۸۹ پیش از میلاد / ۱۳۱۰ پیش از هجرت) ،
 دیگر پادشاه آشور در سنگ‌نوشته‌ای با سرفرازی اعلام می‌کند: ^{۲۴}

هنگامی که شهر بابل را گشودم ، همه‌ی مردم شهر را به
 اسارت بردم . خانه‌هایشان را چنان ویران کردم که به گونه‌ی
 تلی از خاک درآمد . همه‌ی شهر را چنان به آتش سوختم که
 روزهای بسیار ، دود آن به آسمان می‌رفت . رود فرات را به
 روی شهر روان کردم تا آب‌ها ویرانه‌ها را نیز با خود ببرد ...

۴۴ سال پس از آن ، آشور بانی‌پال (۶۴۵ پیش از میلاد / ۱۲۶۶ پیش از هجرت) دیگر
 پادشاه آشور ، البته به فرمان خدایان چوبین ، گلین و سنگین ، شهر شوش را گشود . آشور
 بانی‌پال در سنگ‌نوشته‌ای برای این پیروزی ، با شادمانی بسیار اعلام می‌کند: ^{۲۵}

... من ، شوش ، شهر بزرگ مقدس ... را به خواست آشور
 و ایشتار گشودم ... من ، زیگورات شوش را که با آجرهای
 لاجوردین لعاب داده شده بودند ، شکستم ...
 سپاهیان من وارد بیشه‌های مقدس شدند که هیچ بیگانه‌ای
 از کنار آن گذر نکرده بود ؛ آن را دیدند و به آتش کشیدند .
 من در فاصله‌ی یک ماه و بیست و پنج روز راه ، سرزمین
 شوش را به یک ویرانه و صحرای خشک بدل کردم ...
 صدای انسان و ... فریاد شادی ... به دست من از آن جا
 رخت بریست . خاک آن سامان را به توبره کشیدم و به
 ماران و عقرب‌ها اجازه دادم تا آن جا را از آن خود کنند ...

نبوکدنصر (بخت‌نصر) ، پادشاه بابل در سال ۵۵۶ پیش از میلاد (۱۱۸۷ پیش از هجرت) ، جنایت‌های خود را این‌گونه به ما می‌شناساند: ^{۲۶}

... فرمان دادم که صد هزار چشم در آورند و صد هزار ساقی پا را بشکنند .
 هزاران دختر و پسر جوان را در آتش سوزاندم .
 و خانه‌هایشان را چنان ویران کردم که دیگر بانگ زنده‌ای از آن جا بر نخیزد ...

این روند ادامه داشت و چند سال پس از نبوکدنصر ، نبونید به پادشاهی بابل رسیده بود: ^{۲۷}

مرد ناشایستی به نام [نبونید] به فرمان‌روایی کشورش [بابل] رسیده بود .
 او ، آیین‌های کهن را برانداخت و نادرستی‌ها را جایگزین آن‌ها کرد ...
 او ، کار ناشایست قربانی کردن [انسان] را رواج داد که پیش از آن نبود ... هر روز کارهای ناپسند می‌کرد ؛ خشونت و بدکرداری ...
 مردمان سرزمین سومر و اکد ، به روز مردگان افتاده بودند ...

در آن هنگامه‌ی سخت تاریخ ، دگر بار ملت ایران پرسوم را به آتش کشید و از میان شعله‌ها ، ابر انسانی چهره نمود ، امرداد . او کوروش بود . انسانی که «شیخ» در روز روش با چراغ :

«همی گشت گرد شهر / کز دیو و دد ملولم و انسانم آرزوست»

او همان یگانه‌ای بود که به شیخ گفتند :

«یافت می‌نشود ، جسته‌ایم ما / گفت آن که یافت می‌نشود ، آنم آرزوست» .

اما او یافت شده بود . او کوروش بزرگ بود ، یک ابرانسان ایرانی ؛ «انسان کامل» برای همه‌ی قرون و اعصار و برای همه‌ی جای‌ها و سرزمین‌ها . در جهانی که کشتن و سوختن و خراب کردن و به بردگی کشاندن فخر فرمانروایان انیران بود ، کوروش ایرانی ، همه‌ی این رسم‌های زشت را بر افکند .

برای رهایی مردمان بابل از چنگال ستم و تاریکی اهریمنی و گستراندن نور ایزدی بر آن سامان بود که به فرمان کوروش (ملت و مردم ایران) : ^{۲۸}



ارتش بزرگ من [ما ملت و مردم ایران] به آرامی وارد بابل شد. نگذاشتم [ما ملت و مردم ایران، نگذاشتیم] رنج و آزاری به مردم این شهر و سرزمین، وارد آید.
اوضاع داخلی بابل ... قلب مرا [ما ملت و مردم ایران را] تکان داد ... من [ما ملت و مردم ایران] برای صلح کوشیدیم [کوشیدیم].

باید دانست که فخر ملت و مردم ایران، گذشته از همه‌ی بزرگی‌ها و سرفرازی‌ها، سه چیزاند: «یکتاپرسی» یا نپرستیدن «بت» یا ساخته‌های دست خود که ستم بر نفس خود است؛ و دیگر «برده‌داری» که بزرگ‌ترین ستم بر انسان و آفرینش ایزدی است؛ و دیگر نفی هرگونه «استعمار» و «استثمار». در حالی که در کنار مرزهای ایران: ^{۲۹}

نبونید، مردم در مانده‌ی بابل را به بردگی کشانده بود.
کاری که در خور شان آنان [انسان] نبود.
من [ما ملت و مردم ایران] بردگی را برافکندم [برافکندم].
به تیره‌یختی آنان پایان دادم [دادیم].

ملت و مردم ایران در جای‌گاه «کبریایی»، آن چه را برای خود نیک می‌دانستند، برای همه‌ی مردمان جهان، نیک می‌دانستند. و می‌دانند. این چنین بود که: ^{۳۰}

فرمان دادم [ما ملت و مردم ایران] فرمان دادیم [که همه‌ی مردم در پرستش خدای خود آزاد باشند و آنان را نیازارند ...
فرمان دادم [ما ملت و مردم ایران] فرمان دادیم [که هیچ کس اهالی شهر را از هستی ساقط نکند ...
من [ما ملت و مردم ایران] شهرهای آگاده، اشنونا، زمبان، متورنو، دیر، سرزمین گوتیان و هم‌چنین شهرهای آن سوی دجله را که ویران شده بود، از نو ساختم [ساختیم].
فرمان دادم [ما ملت و مردم ایران] فرمان دادیم [همه‌ی نیایش‌گاهایی را که بسته شده بودند، بگشایند ...
من [ما ملت و مردم ایران] برای همه‌ی مردم، جامعه‌ای آرام آماده ساختم [ساختیم] و آشتی و آرامش را به همه‌ی مردم ارزانی داشتم [داشتیم] ...
... مردم بابل و سراسر سرزمین سومر و اکد و همه‌ی فرمان‌روایان محلی، فرمان کوروش [ملت ایران] را پذیرفتند و از پادشاهی او شادمان شدند و با چهره‌های درخشان، او را بوسیدند.
مردم، مردی [و ملتی] را شادباش گفتند که به یاری او از جنگال مرگ و غم‌رهایی یافتند و به زندگی بازگشتند.

همه‌ی ایزدان او [ملت ایران] را ستودند و نامش را گرامی داشتند . آن‌گاه که بدون جنگ و خون‌ریزی وارد بابل شدم [ما ملت ایران ، شدیم] : همه‌ی مردم گام‌های مرا [ما را] با شادمانی پذیرفتند .

در قرآن کریم در باره‌ی کوروش بزرگ (ذوالقرنین) آمده است :

(آیه ۸۶ سوره‌ی کهف) رسید به جایی که خورشید در آبی تیره غروب می‌کرد و در کنار آن دریا ، بالای سر قومی رسید که ما به ذوالقرنین گفتیم اگر می‌خواهی با این قوم به شدت و با عذاب برخورد کن و اگر می‌خواهی بین آنان با نیکی رفتار کن . ذوالقرنین گفت (آیه ۸۷ سوره‌ی کهف) : هر کس از آنان که ستم و بیداد کرده است را پادافره خواهیم داد (آیه ۸۸ سوره‌ی کهف) : هر کس که رفتار خوبی داشته باشد با او رفتار مهربانانه در پیش می‌گیریم .

و امروزه پس از گذشت بیش از ۲۵۰۰ سال ، مردمان ما ، کوروش بزرگ را این‌گونه بزرگ می‌دارند :

کوروش

ترا با زبان ،

نماز نتوان برد .

ترا با سخن ،

نیایش نتوان کرد .

ترا با شعر ،

نتوان ستود .

کوروش

ای آزادگی بخش ، انسان .

ای برترین برترین‌ها ،

ای دگر یافت نشدنی !

ای مرد انشان

ای مرد ، بخارا و سمرقند ،



ای مرد بلخ و بامیان .
ای مرد فرگان و کابل ،
ای مرد شکی و شیروان ،
ای مرد گنجه و بادکوبه ،
ای مرد کوهستانِ داغستان
ای برگزیده‌ی اهورمزدا
ای برانگیخته‌ی یهوه
ای فراخوانده‌ی مردوک
ای نام برده شده در قرآن
ای مرد پارس ، ماد و پارت .
ای مرد سرزمین زابل و سیستان .
ای مرد اوش ، ای مرد سند ،
ای مرد پهنه‌ی کردستان .
ای مرد ایران‌ویج ،
ای مرد همه‌ی ایران ،
ای آزاد کننده‌ی تبار یهود ،
ای مسیح ، ای ذوالقرنین ،
ای کوروش ،
ای آزادگی بخشِ انسان ،
ترا با زبان ،
نماز نتوان برد .
ترا با سخن ،
نیایش نتوان کرد .
ترا با شعر ،
نتوان ستود .
ای کوروش
ای برافکننده‌ی برده‌داری

با یورش بریران به سرکردگی اسکندر گجستک، شاهنشاهی شکوهمند هخامنشیان فروپاشید و تاریکی اهریمنی بار دیگر جهان را فرا گرفت؛ اما بسیار نپایید که ایرانیان «پرسوم» را یافتند و آن را با آتش ورجاوند ایران زمین، به آتش کشیدند. از فروغ آن دولت مردمسالار اشکانیان رخ نمود و سرانجام «اشک» از میان اشک‌ها، توانست دوباره وحدت فلات ایران را برپا کند. این بار، خویش‌کاری (وظیفه) وحدت‌بخشی دوباره به ایران زمین یا پان‌ایرانسم را «پارت»‌ها به دوش کشیدند.

ارشک پیشوای پارتیان، با شکست فرمان‌روای سلوکی، نخست سرزمین پارت را آزاد کرد و سپس به آزادسازی دیگر سرزمین‌های ایرانی‌نشین پرداخت. چنین بود که پس از فروپاشی دولت هخامنشیان، نخستین دولت ایرانی با تاج‌گذاری ارشک در سال ۲۴۷ پیش از میلاد مسیح (۸۶۷ پیش از هجرت پیامبر از مکه به مدینه) برپا گردید. دیگر شاهان و شاهنشاهان اشکانی برای بزرگداشت بنیان‌گذار، به تراداد (سنت) ایران کهن، نام ارشک (اشک) را بر خود نهادند.

این رسم، آیینی کهن بود. چنان‌که در بسیاری هزاره‌ها، تنها نام بنیان‌گذار به چشم می‌خورد چنان‌که هزاره‌ی دوم و پنجم تا نهم از گاه‌شمار دوازده‌هزار سالی، به ترتیب با نام‌های بنیادگذاران یعنی «جم‌وی‌ونگ‌هان»، «گیومرث»، «هوشنگ»، «جم»، «ضحاک» و «فریدون»، نامیده می‌شوند. این چنین نبوده که تنها یک فرمانروا هزار سال زیسته است، بل بسیاری با نام بنیان‌گذار و پس‌وندی که به دست ما نرسیده است، فرمانروایی داشته‌اند. ارشک نیز به مانند دیگر برپاکنندگان دوباره‌ی دولت فراگیر ملی، یک میهن‌پرست راستین و یک ناسیونالیست آگاه بود. او تاریخ ایران را از گاه کهن نیک می‌دانست و مرزهای فلات ایران و نیز مرزهای دوران هخامنشیان را نیک می‌شناخت. وی هم‌چنین، به بزرگی کاری که آغاز کرده بود، به خوبی آگاه بود. دلیل این ادعا، عمل کرد او و حتا داوری تاریخ‌نگاران



بینادل غربی می‌باشد.

گنجینه‌ی سکه‌های اشکانی که در سال ۱۳۵۲ خورشیدی (۱۹۷۳ میلادی) در کنار رود اترک در خراسان پیدا شده، ارشک را در لباس یک جنگ‌جو، با کمانی در دست و کلاه بدون لبه، نشان می‌دهد. نوشته‌ی یک روی این سکه‌ها، به خط آرامی به چشم می‌خورد. این امر نشان می‌دهد که اشکانیان در پی آن بودند تا: ^{۳۱}

رسم رایج در زمان هخامنشیان را که این زبان در دوران آنان به عنوان زبان اداری مرسوم بوده ادامه دهند.

از سوی دیگر، بر خلاف آن که ارشک بر روی سکه‌های پیدا شده، به صورت یک جنگ‌جو نشان داده شده است: ^{۳۲}

اشک یکم نه تنها یک فرمانده جنگی؛ بلکه سیاست‌مداری دورنگر بود و به درستی می‌توانست سیاست بزرگ و بازی بزرگی را ارزیابی کند که میان نیروهای یونان‌گرای سلوکی و سنت بزرگ پارس کهن (که با خشونت سرکوب شده بود؛ اما از میان نرفته بود) در پیش بود.

بی‌گمان در این بازی تنها نیروهای مسلح نقش نداشتند؛ بلکه نقش بزرگ‌تر به عهده‌ی پیشینه‌ی ایرانیان و فرهنگ آن بود. دولت اشکانی دیرپاترین زنجیره‌ی پادشاهی - شاهنشاهی در تاریخ ایران است که کمابیش ۵۰۰ سال پایید.

کمابیش ۷۰ سال پس از بنیان‌گذاری دولت اشکانیان، اشک ششم (مهرداد یکم) توانست در سال ۱۷۱ پیش از میلاد مسیح (۷۸۷ پ ه پ) دو باره یک‌پارچگی فلات ایران یا شاهنشاهی ایران را بازسازی کند و بار دیگر به پان‌ایران‌یسم، عینیت بخشد.

ملت ما پس از گذشت بیش از دویست سال فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان و گسیخته شدن دگر باره‌ی وحدت فلات ایران، در حالی که بیابان‌گردان افزون بر جان، بر روان ایرانیان نیز مسلط شده بودند، دگر بار پرِ سوم را یافتند و آن را با آتش ورجاوند ایران‌زمین به آتش کشیدند. از میان شعله‌های آتش، روی‌گری به نام یعقوب لیث صفار فرمان

یافت تا بر کالبد فسرده‌ی این ملت جان تازه‌ای بخشد. یعقوب پس از فرمان یافتن ، افزون بر آن که زبان فارسی را با گفتن این جمله : «آن چه من اندر نیابم چرا باید گفتن» ، دو باره زنده کرد، فرمان داد تا آن چه از اوستای کهن به جای مانده بود گرده هم آوردند و از پایان خسرو پرویز را بدان بیافزایند تا ملت ایران بی تاریخ نماند . سده‌ها پس آن که یعقوب ، نه در میدان جنگ، بل به مکر خلیفه‌ی تازیان شکسته شد . شادروان استاد پژمان بختیاری از زبان وی ، حقیقت تاریخ ایران را این گونه باز گو کرد :

گیرم که من شکسته شوم ، سیستان به جاست / در سیستان
تهمتن گیتی ستان به جاست
ایران به جاست تا که بلند / آسمان به جاست .

آری هنوز سیستان به جاست و در سیستان، تهمتن گیتی ستان به جاست و چونان که بلند آسمان ایران زمین نیز به جاست .

دگر بار ، ملت ایران پر ققنوس را به آتش کشید تا فرزند بویه پیروزمندانه پای به بغداد (دل ایران شهر) نهد و خلیفه‌ی عربان را در حالی که نعلین‌های خود از دوش آویخته بود و خاک بر سر ریخته بود ، بر کنار کند و «مطیع ...» را به جای او گمارد .

دگر بار ملت ایران «پرسوم» را به آتش کشید تا دشمن جای خشک کرده‌ی ملت ایران یعنی خلیفه‌ی بغداد را به دست دشمن دیگری ، نمد پیچ کند و رسم شوم و ریشه‌دار «خلافه» را براندازد.

اما همه‌ی تلاش‌های ملت ایران برای وحدت فلات مقدس ایران ، کارساز نبود . شاید آیین به آتش کشیدن «پر» را نمی‌دانستند و یا جایگاه آتش مقدس ایران زمین را نیافته بودند .

۸۵۰ سال از فروپاشی شاهنشاهی ایران می‌گذشت که دگر بار ملت ایران پرسوم را یافت و آن را با آتش ورجاوند ایران ، به آتش کشید . این بار اسماعیل جوان فرمان یافت و همه‌ی نیرو و توان ملت ایران در اندام باریک نوجوان ۱۳ ساله ، بلورین شد . شهر آرتاوایل و خانقاه صفی بود که شعله‌های آتش پرسوم بر آن نشست .



اسماعیل نوجوان که همه‌ی توش و توان ملت ایران را در خود داشت، توانست پس از گذشت ۸۵۰ سال از فروپاشی شاهنشاهی ساسانیان، دوباره این فلات مقدس را به وحدت رساند و به پان‌ایرانیسم یا وحدت همه‌ی سرزمین‌های ایرانی نشین و همه‌ی مردمان ایرانی تبار، در قالب شاهنشاهی ایران، تجسم بخشید.

با فروپاشی صفویان، ملت ایران دگر بار پرسوم را به آتش کشید تا نادر فرمان یابد و دوباره این فلات مقدس را وحدت بخشید. نادر، سه امپراتوری نیرومند در همسایگی ایران یعنی امپراتوری عثمانی، روسیه و هند را که تمامیت سرزمینی ایران را تهدید نمی‌کرد، درهم کوبید.

دگر بار این جام بلورین چندپارچه شد و وحدت فلات از هم گسیخت؛ اما زود ملت ایران پرسوم را یافت و آن را به آتش ورجاوند ایران زمین سپرد. از میان شعله‌های مقدس آتش، آقامحمدخان فرمان یافت تا دگر بار این فلات جاودان را وحدت بخشید. کسی که به گفته بی‌خردان «نه مردی، نه زنی». در حالی که او دلیری همه‌ی مردان و مهر همه‌ی زنان ایران، همراه با خرد جمعی ملت سترگ ایران را با خود داشت؛ زیرا او، از سوی ملت ایران، فرمان یافته بود.

آقا محمدخان پس از وحدت‌بخشی به سرزمین‌های ایرانی و مردمان ایرانی‌تبار، به تراداد دیرین در نوروز سال ۱۱۷۵ خورشیدی در تهران تاجگذاری کرد.

امروز می‌دانیم که هم نادر و هم آقامحمدخان، از نیات توسعه‌طلبانه‌ی روسیان که ۹۰ در منشور «پتر» خلاصه شده بود، آگاه بودند. آقا محمدخان، نیک دریافته بود که تنها نیرویی که در آن هنگام ایران را تهدید می‌کرد، امپراتوری روسیه بود. آقا محمدخان پس از آزادسازی تفلیس، برای رویارویی نهایی با امپراتوری روس و کشاندن نبرد به درون روسیه، در دژ شیشه که نیرومندترین دژ قفقاز نزدیک به مرزهای روسیه بود با پنهان کاری کامل در حال تجهیز نیرو برای آفند و به شکست کشاندن روسیان در خاک آن کشور بود؛ اما

در یازدهم خردادماه ۱۱۷۶ خورشیدی، در دژ شیشه به قتل رسید. در آن شب سوم تاریخ ایران که خنجر خیانت پهلوی او را درید، آن مرد بزرگ دامن یک تن از قاتلان را گرفت و فریاد بر آورد:^{۳۳}

تو آقا محمد را نکشتی، تو ایران را کشتی

به دنبال قتل آقا محمدخان، تنها در درازای ۶۴ سال ایران بزرگ تجزیه شد: نخست سرزمین قفقاز، آن گاه افغانستان، مکران و بلوچستان، خوارزم و فرارود. سپس تجزیه تا روزگاران ما با تجزیه‌ی آرات کوچک و سرچشمه‌ی قره‌سو، سلیمانیه و خانقین؛ شهرستان فیروزه و سپس بحرین در سال ۱۳۴۹ خورشیدی یا ۱۷۳۳ سال پس از قتل آقا محمدخان، پی گرفته شد...

گرچه ملت و مردم ایران توانستند با برپایی مشروطیت ایرانی، توطئه‌ی امپریالیسم انگلیس و روس را در قالب قرارداد ۱۹۰۷ برای تجزیه‌ی کامل ایران، خنثی کنند؛ آذربایجان را به ایران بازگردانند و صنایع نفت را در سرتاسر کشور ملی سازند؛ اما یا پر سوم را فراموش کرده‌اند و یا هنگام‌هایی که جسته‌اند، نیافته‌اند.

اما پر سوم هنوز هست و با دست‌یابی بدان و به آتش کشیدن آن، پیش‌بینی فردوسی بزرگ تحقق خواهد بخشید:

که گردون نگرود، مگر بر بهی به ما باز گردد، کلاه مهی



پی‌نوشت‌ها

- ۱- شاه‌نامه‌ی فردوسی، چاپ‌های گوناگون
- ۲ و ۳- اوستا، کهن‌ترین سرودهای ایرانیان - ج ۱ - ر ۴۰۰
- ۴- تاریخ اساطیر ایران - ر ۴۰
- ۵ و ۶ و ۷- گرشاسب‌نامه: از مقدمه‌ی شادروان سعیدی سیرجانی بر منطق الطیر
- ۸- اوستا... ج ۱ - ر ۴۳۸
- ۹- همان - ر ۴۳۹
- ۱۰- حماسه‌سرایی در ایران - رر ۵۶۳ - ۵۶۲
- ۱۱- برهان قاطع؛ زیر سی مرغ
- ۱۲- عقل‌سرخ - ر ۸
- ۱۳- شاه‌نامه‌ی فردوسی ژول مول - ر ۴۰۴
- ۱۴- عقل‌سرخ - رر ۹ - ۸
- ۱۵- همان - رر ۱۰ - ۹
- ۱۶- همان - ر ۱۰
- ۱۷- همان - ر ۱۱
- ۱۸- همان - رر ۱۱ - ۱۰
- ۱۹، ۲۰ و ۲۱- قصه‌های شیخ اشراق - ر ۴۸
- ۲۲- همان - رر ۴۹ - ۴۸
- ۲۳- تاریخ ایران کهن - ر ۶۵۸
- ۲۴، ۲۵ و ۲۶- همان - ر ۵۹
- ۲۷، ۲۸ و ۲۹- همان - ر ۶۶۲
- ۳۰ و ۳۱- برآمدن اشکانیان و بازسازی دولت فراگیر ملی - ر ۲۴
- ۳۲- تزارها و تزارها - ر ۷

کتابنامه

- اوستا کهن ترین سرودهای ایرانیان - گزارش و پژوهس جلیل دوست‌خواه انتشارات مروارید - ۲ ج - چاپ پنجم - تهران ۱۳۷۹
- برآمدن اشکانیان و بازسازی دولت فراگیر ملی - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - تهران ۱۳۹۷
- تاریخ اساطیر ایران - دکتر ژاله آموزگار - سازمان مطالعه و تدوین کتب علوم انسانی دانشگاهها - تهران ۱۳۷۴
- تاریخ ایران کهن - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ چهارم - تهران ، پاییز ۱۳۹۶
- تزارها و تزارها - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات آرمان خواه - تهران ۱۳۵۸
- حماسه‌سرایی در ایران - دکتر ذبیح‌الله صفا انتشارات امیرکبیر - چاپ هفتم - تهران ۱۳۸۴
- سی مرغ و مار - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - تهران ۱۳۹۳
- شاهنامه‌ی فردوسی - چاپ‌های گوناگون
- شاهنامه و شاهنامه‌سرایی - دکتر هوشنگ طالع - انتشارات سمرقند - چاپ دوم - تهران تابستان ۱۳۹۷
- عقل سرخ - شیخ شهاب‌الدین سهروردی - انتشارات مولی - تهران بی تا
- قصه‌های شیخ اشراق (شهاب‌الدین یحیی‌ای سهروردی) - بازخوانی متون و ویرایش متن جعفر مدرس صادقی - نشر مرکز - تهران ۱۳۷۵
- کووش بزرگ در قرآن بزرگ - دکتر محمد رسولی - مقاله ماهنامه خواندنی - شماره ۱۰۶ - آذر و دی ۱۳۹۸، رویه‌های ۳۶ و ۳۴
- گوشاسب نامه - اسدی توسی - به تصحیح حبیب یغمایی - ۲ ج - تهران ۱۳۵۴